

چارلی چاپلین کیست؟

اواخر دهه 1920 مشهورترین شخصیت در کل دنیا یک کم‌دین بود با شلوار بگی گشاد و کفش‌هایی بزرگ تر از پاهایش، کلاه کوچکی روی سرش، یک عصا در دستش و سیبیل نصفه نیمه که به آن ولگرد کوچولو می‌گفتند.

چارلی چاپلین می‌گفت: جاهایی از دنیا من را می‌شناسند و طرفدارم هستند که حتی مسیح را نمی‌شناسند.

پدر و مادرش هر دو بازیگر تئاتر بودند و تا قبل از اینکه چارلی به دنیا بیاید وضع زندگی بدی نداشتند اما چارلی با به دنیا آمدنش انگار تمام بدبختی‌ها را آورده بود. هنوز یکسالش نشده بود که پدر و مادرش از هم جدا شدند.

مادرش از ازدواج قبلی اش یک پسر به اسم **سیدنی** داشت که چهارسال از چارلی بزرگ تر بود.

هانا، مادر چارلی در نمایش‌ها هم آواز می‌خواند و هم بازی می‌کرد.

چارلی و برادرش با مادرشان هانا زندگی می‌کردند

تا اینکه هنجره هانا مشکل پیدا کرد تا جایی که وسط آواز خواندن صدایش شبیه زوزه می‌شد.

سالنی که هانا داخل آن تئاتر اجرا می‌کرد معمولاً پر از سرباز بود و بیشتر تماشاچی‌ها سربازها بودند.

یکبار که صدای هانا وسط اجرا می‌گیرد سربازها هرچه داشتند به سمت هانا پرتاب می‌کنند و او را مسخره می‌کنند

چارلی آواز می‌خواند...

یکی از وسایلی که پرتاب می‌کنند به سر هانا برخورد می‌کند و او غش می‌کند

و به کمک همکارانش از روی سن خارج می‌شود.

چارلی که پنج سال داشته از پشت سن این صحنه را تماشا می‌کند

اما نمی‌تواند تحمل کند و بدون اجازه روی سن می‌آید و شروع به آواز خواندن برای تماشاچی‌ها می‌کند.

او نظر مخاطبان را جلب می‌کند و آن‌ها برای چارلی سکه پرتاب می‌کنند.

چارلی همین که سکه‌ها را می‌بیند اجرا را قطع می‌کند

و رو به مخاطبان می‌گوید اجازه بدهید سکه‌ها را جمع کنم دوباره برای تان اجرا می‌کنم.

همین موضوع باعث خنده تماشاچیان می‌شود و آن‌ها از این پسر بچه موفرفری بیشتر خوششان می‌آید.

این اولین تجربه بازیگری چارلی در پنج سالگی بود.

هانا با این وضعیت هنجره اش نتوانست کار بازیگری را ادامه بدهد و روز به روز وضعیت مالی‌شان بدتر می‌شد.

وضعیت زندگی هانا

هانا سعی کرد با خیاطی خرج خانه را درآورد اما بازهم کفاف زندگی شان را نمی داد و آن ها مجبور بودند مدام خانه عوض کنند و شب ها گرسنه می خوابیدند. آن ها مجبور شدند کم کم وسایل خانه شان را بفروشند و در زیرزمین های خانه ها زندگی می کردند. وقتی سیدنی قرار شد به مدرسه برود، هانا با تکه پارچه های لباس هایش یک کت برای او دوخت و پاشنه کفشش را کند و کت و کفش مدرسه برای سیدنی فراهم کرد اما وقتی سیدنی به مدرسه رفت مورد تمسخر قرار گرفت و برگشت به خانه و دیگر به مدرسه نرفت.

هانا مجبور شد چرخ خیاطی اش را هم بفروشد و برای او چاره ای نمانده بود جز اینکه خودش و بچه ها را به اردوگاه کار معرفی کند.

در اردوگاه یک شماره می دادند و روی دستشان خالکوبی می کردند. آنجا از صبح تا شب باید کار می کردند و در نهایت مقداری غذا به آن ها می دادند. داخل اردوگاه بچه ها را از مادرشان جدا می کردند و به یتیم خانه می فرستادند تا تربیت شوند

چارلی در کتاب خاطراتش تعریف می کند:

آنجا اگر کسی مرتکب اشتباهی می شد پنج شنبه شب اسمش را اعلام می کردند و جمعه مقابل همه او را فلک می کردند. با توجه به اشتباهی که بچه ها می کردند تا شیش ضربه شلاق می زدند.

قبل از اجرای مجازات از بچه ها می پرسیدند که اشتباه شان را قبول دارند یا خیر و اگر آن ها می گفتند نه، به اشد مجازات می رسیدند. یکبار چارلی چاپلین در سن 5 یا 6 سالگی قبل خواب اسمش اعلام می شود در حالی که مطمئن بود کاری نکرده است.

او اصلا نمی دانست جرمش چیست ولی به اجبار قبول کرد که اشتباه کرده و زمانی که درحال شلاق خوردن بود تمام تلاشش را کرد که جلوی دوستانش گریه نکند و گریه هم نکرد. وقتی او را پایین آوردند صورت سیدنی را دید که پر از اشک بود. سیدنی در آشپزخانه یتیم خانه کار می کرد و آن شب یک تیکه نان از آشپزخانه دزدید و برای چارلی برد.

سیدنی به سن 11 سالگی رسیده بود و طبق قانون می توانست انتخاب کند که به ارتش یا نیروی دریایی برود که سیدنی هم تصمیم گرفت به نیروی دریایی بپیوندد.

تنهایی چارلی به خاطر بیماری

بعد از رفتن سیدنی یک بیماری به یتیم خانه آمده بود و هر کسی که این بیماری را می گرفت باید در یک اتاق تنها می ماند و چارلی هم این بیماری را گرفت و در نهایت او را در اتاقی تک نفره قرنطینه اش کرده بودند که این مدت به سختی برای چارلی گذشت.

چارلی هنوز کاملاً خوب نشده بود که هانا درحالی که یک کار پیدا کرده بود و یک اتاق اجاره کرده بود دنبال او رفت و سیدنی هم از نیروی دریایی بیرون آمد. آن ها دوباره سه تایی جمع شدند. خیلی طولی نکشید که هانا فهمید نمی توانند ادامه بدهند و دوباره هانا به اردوگاه و بچه ها به یتیم خانه رفتند.

این رفت و برگشت دو بار دیگر هم تکرار شد. هانا از ضربه ای که روی سن به سرش خورده بود دچار آسیب شده بود همچنین اضافه شدن مشکلات و فقر باعث شد هانا روانه تیمارستان شود.

زندگی با نامادری

بعد از این اتفاقات دولت بچه ها را به پدرشان داد و پدرشان با یک خانم ازدواج کرده بود که در نهایت بچه ها رفتند پیش نامادری!

حالا که چارلی چهارساله بود توسط نامادری اش مجبور می شد کف خانه را تمیز کند، خرید کند و هرکاری که نامادری داشت را انجام بدهد این شرایط برای چارلی بهتر از شرایط سیدنی بود! بعد از گذشت مدتی چارلی و سیدنی متوجه می شوند یک خانم جلوی در ورودی می خواهد آن ها را ببیند. وقتی می روند مادرشان را می بینند! هانا همین که یکم حالش بهتر می شود یک کار با حداقل حقوق پیدا می کند و دنبال بچه ها می رود و دوباره سه تایی زیر یک سقف جمع می شوند.

پدر چارلی یک شخصی را می شناخت به اسم **جکسون** که رهبر یک گروه نمایش بود. او قبول کرده بود که چارلی در چند نقش کوچک بازی کند. چارلی آنجا حرکات آکروباتیک را هم یاد گرفت و اوضاع به خوبی پیش می رفت تا اینکه چارلی تنگی نفس گرفت و مجبور شد از گروه بیرون بیاید.

مرگ پدر چارلی چاپلین:

حالا سیدنی هم علاوه بر هانا کار می کرد و اوضاع بدی نداشتند. یک روز چارلی پدرش را در حالی که به شدت بیمار بود می بیند و سه روز بعد پدرش می میرد. چارلی با مادرش زندگی می کرد و سیدنی جای دیگری سرکار می رفت و دیر به دیر یکدیگر را می دیدند تا اینکه هانا دوباره حالش بد شد و صاحب خانه شان آمبولانس خبر کرد و هانا را به بیمارستان رساندند. دکتر بعد از معاینه اولیه گفت بفرستینش تیمارستان و رو به چارلی چاپلین گفت تو کجا می مانی و چارلی گفت من پیش خاله ام می مانم! چارلی به خانه برگشت و صاحب خانه به او گفت تا زمانی که مستاجر بعدی بیاید می توانی همین جا بمانی و هروقت گرسنه ات شد پیش من بیا ولی چارلی خجالت می کشید که برای غذا پیش او برود و هیچ وقت هم نرفت. یک هفته بعد چارلی در چوب بری یک کار پیدا کرده بود و سیدنی هم برگشته بود. آن ها وقتی به ملاقات مادرشان رفتند دکتر گفت سو تغذیه روی ذهن هانا تاثیر بدی گذاشته و چند ماه طول می کشد تا حالش خوب شود.

عشق به نمایش در چارلی زنده بود

از اولین باری که چارلی روی صحنه رفته بود تا زمانی که در گروه نمایش جانسون بازی کرده بود، عشق به نمایش رهایش نکرده بود و در هر زمانی فرم پر می کرد که اگر به پسر بچه ای مثل او احتیاج داشتند بازی کند. آخرین باری که فرم پر کرده بود به او گفتند یک پسر بچه می خواهند که در نمایش **شرلوک هلمز** نقش پادو هتل را بازی کند. وقتی چارلی متوجه این نقش شد خیلی خوشحال شد ولی به مسئول نمایش جواب داد من باید با برادرم مشورت کنم همین جوابش باعث شد مسئول نمایش از چارلی خوشش بیاید. آن نمایش قرار بود طی چهل هفته در شهرهای مختلف اجرا شود پس تا روز شروع نمایش آن شخص، یک کار دیگر به چارلی پیشنهاد داد. کار اولی که چارلی چاپلین در آن بازی کرد خیلی خوب از آب درنیامد و تمام روزنامه ها در موردش منفی نوشتند ولی یکی از منتقدان نوشت:

نمایش اصلا خوب نبود ولی یک پسر بچه ای به نام چارلی چاپلین در این نمایش خیلی خوب بود
قبلا در مورد او نشنیدم ولی امیدوارم در آینده ای نزدیک در مورد او بیشتر بشنوم.
سیدنی هرچه پول داشت داد و 12 نسخه از این روزنامه را خرید.

اولین حقوق چارلی

چارلی با تیم نمایش همراه شد و زمانی که برگشت با اولین حقوقش آسایشگاه مادرش را عوض کرد و او را به جای بهتری برد.

پس از آن گروه تصمیم گرفت یک دوره دیگر نمایش را اجرا کنند
این بار چارلی به رئیس گروه، سیدنی را پیشنهاد داد و سیدنی هم با آن ها همراه شد.
بعد که برگشتند یک گروه دیگر پیشنهاد همکاری را به چارلی داد ولی چارلی گفت شرمنده من فقط در لندن کار می کنم.
از آن روز چارلی تا 10 ماه بعد بیکار بود. کم کم وضع سیدنی بهتر از چارلی شد
و چون بزرگتر بود پیشنهادهای جدی تر هم به او می شد و در نهایت سیدنی به گروه فرد کارنو پیوست.

آقای کارنو در زندگی چارلی چاپلین نقش پررنگی داشت.
او یک بازیگر پولدار، کمدین و بازیگر نسبتا معروفی بود که چند گروه نمایش داشت.
بعد از مدتی که سیدنی ماندگار شد چارلی را هم پیشنهاد داد.
ابتدا آقای کارنو نپذیرفت ولی با اصرار سیدنی و تستی که از چارلی گرفت راضی شد که چارلی هم به گروه اضافه شود.

چارلی می گفت: اولین باری که قرار شد با گروه کارنو روی صحنه بروم استرس تمام وجودم را گرفته بود
ولی زمانی که روی سن رفتم دیگر استرس نداشتم انگار صحنه مال من بود.
بعد از چند اجرا کارنو که متوجه استعداد چارلی شده بود با او قرارداد یکساله بست.

پیشنهاد ازدواج چارلی چاپلین:

در پشت صحنه یکی از نمایش چارلی یک دختر 15 ساله زیبا را می بیند و با یک نگاه عاشقش می شود.
چارلی 19 سال داشت و آماده عاشق شدن!
چارلی با هتی قرار می گذارد و تا نصفه شب بیرون می مانند و فردا صبح دوباره باهم قرار می گذارند و روند به همین منوال
ادامه پیدا می کند.

همان اوایل چارلی پیشنهاد ازدواج می دهد ولی هتی می گوید من هنوز خیلی جوان هستم و قبول نمی کند. مدتی بعد چارلی با همان گروه کارنو برای اولین بار می روند که خارج از انگلیس برنامه اجرا کنند و بعد که برمی گردند فقط تعدادی از افراد گروه انتخاب می شوند که برای نمایش به آمریکا بروند. چارلی انتخاب شد ولی سیدنی انتخاب نمی شود. پس چارلی به تنهایی با گروه کارنو به آمریکا می رود.

آمریکا، چارلی چاپلین آمد

آن زمان در اروپا نمایش بیشتر از سینما روی بورس بود و کم کم داشت نمایش صامت طرفدار پیدا می کرد. این موضوع در آمریکا با سرعت بیشتری اتفاق می افتاد. گروه کارنو همه جا اجرا کرده بود و چارلی بیشتر از بقیه اعضای گروه دیده شده بود و نفر اول گروه بود و با دستمزد هفته ای 50 دلار کار می کرد.

یک استودیو برای بازی در چند فیلم به چارلی پیشنهاد هفته ای 150 دلار را داد. چارلی با تردید قبول کرد. چند روز اولی که چارلی به این استودیو آمده بود چون سن کمی داشت و ریزنقش بود به او نقشی نداده بودند. بعد از 9 روز کارگردان برای فیلمی که در حال ساخت آن بود احساس کرد باید یک قسمت کمدی اضافه کند. برای همین به چارلی گفت برو و یک گریم کمدی انجام بده و زود برگرد.

چارلی وقتی به اتاق گریم رفت فکر کرد شاید بهتر باشد یک شلوار بگی پا کند و یک کفش بزرگ بپوشد و یک کلاه خاص بگذارد.

او می خواست همه چیز با هم در تضاد باشد. یک کت تنگ و کلاه کوچک و کفش های بزرگ!

نمی دانست باید پیر به نظر بیاید یا جوان اما وقتی یاد حرف های کارگردان افتاد که می خواست کمی بزرگ تر از آنچه نشان می داد، باشد پس یک سیبیل هم اضافه کرد. او نمی دانست چه شخصیتی باید داشته باشد اما وقتی لباس ها را پوشید خود لباس شخصیتی به او داد که آن شخصیت را دید.

تولد ولگرد کوچولو

وقتی چارلی چاپلین روی صحنه رفت و لگردد کوچولو متولد شد.
چارلی وقتی وارد سینما شده بود به مطالعه سینما پرداخت و زمانی که به او نقشی را پیشنهاد می داند در مورد آن نقش نظر می داد و در استودیو می ماند و تمرین می کرد و نمایش دیگران را تماشا می کرد.

چارلی چندبار به رئیس استودیو پیشنهاد داد که خودش کارگردانی کارهایش را انجام بدهد ولی او قبول نمی کرد.
دفعه آخر او گفت اگر ضرر کنیم چه کسی پرداخت می کند و چارلی گفت خودم! او گفت من 1500 دلار دارم و گروهی می گذارم.

اینطوری چارلی کارگردان فیلم های خودش شد. چارلی تا 25 سالگی 35 فیلم برای استودیویی ساخت که در آن کار می کرد. همزمان برادرش را به آمریکا آورد و مدیر برنامه هایش شد.
یک روز از هتی نامه ای به چارلی رسید
که با دیدن نامه خیلی خوشحال شد اما داخل نامه نوشته شده بود چارلی عزیز من ازدواج کردم!

چارلی معروف شد:

چارلی خشکش زد ولی سعی کرد با موضوع کنار بیاید و فکرش را برای کار بگذارد.
در 26 سالگی با 10 برابر دستمزد به استودیو دیگری رفت. او بیشتر کارهایش را خودش می نوشت و اجرا می کرد.

او هفته ای 10000 دلار درآمد داشت و از یک بازیگر معمولی
به یکی از معروف ترین و پردرآمدترین بازیگرها در سن 26 تبدیل شده بود.
آنقدر معروفیت چارلی سریع اتفاق افتاد که خودش هم باور نمی کرد.
وقتی چارلی به نیویورک رفت روزنامه نیویورک تایمز نوشت: او به اینجا رسید.

چارلی معروف ترین و محبوب ترین هنرپیشه کمدی آمریکا بود ولی خودش می گفت
همه من را در آمریکا دوست داشتند ولی من هیچ دوستی نداشتم.

او به شدت احساس تنهایی می کرد و خودش را غرق در کار می کرد.
او در سن 29 سالگی با یک دختر 18 ساله به نام هاریس آشنا می شود و به او پیشنهاد ازدواج می دهد و با هم ازدواج می کنند.

جدایی چارلی و هاریس

دو سال بعد ازدواج و بعد از اینکه فرزندشان سر زایمان از دنیا رفت از هم جدا می شوند. وقتی آن ها جدا شدند هاريس دست گذاشته بود روی دارایی های چارلی و آن زمان چارلی شروع به ساخت فیلم معروفش؛ کودک کرده بود.

چارلی وقتی فهمید در زمان دادگاه نمی تواند روی فیلمش کار کند تصمیم گرفت فیلم را بردارد و با برادرش سیدنی فرار کرد و در نهایت فیلم را تمام کردند.

نکته ای که در **فیلم کودک** وجود دارد در مورد دختر بچه 12 ساله ای است که داخل فیلم بازی می کند. چارلی چاپلین از این دختر خوشش می آید و او را برای بازی انتخاب می کند.

بعد از اتمام فیلم چارلی تا چهارسال بعد این دختر را نمی بیند تا اینکه اتفاقی باعث می شود او دوباره آن دختر را ببیند. این دختر که اسمش لیتا است وقتی بزرگ تر می شود به دوستش می گوید: من چارلی را می شناسم و برای او فیلم بازی کردم اما دوستش باور نمی کند.

لیتا برای اینکه به او ثابت کند دوستش را به استودیو چارلی می برد (چارلی با کمک دوتا از دوستانش و برادرش کمپانی یونایتد آرتیست را تاسیس کرده بود و فیلم هایش را در استودیو خودش می ساخت)

چارلی وقتی لیتا را می بیند عاشقش می شود چون یک دوشیزه 16ساله زیبا بود. چارلی به او پیشنهاد ازدواج می دهد و در نهایت چارلی 35 ساله و لیتا 16ساله با یکدیگر ازدواج می کنند. آن ها از این ازدواج صاحب دو پسر می شوند اما خانواده اولویت اول چارلی نبود و کم کم با لیتا به مشکل می خوردند.

چارلی چاپلین طلاق گرفت

تقریباً 4 سال بعد از ازدواج لیتا در مصاحبه با مطبوعات گفت: چارلی بسیار منزوی است و شروع به فاش کردن جزئیات زندگی مشترکشان کرد.

وقتی آن ها تصمیم به جدایی گرفتند این ماجرا صفحه اول روزنامه ها رفت و مردم را بسیار سرگرم کرد. این روزها بدترین روزهای زندگی چارلی بود. از یک طرف اجرای طلاقش و از طرف دیگر دولت 1میلیون دلار مالیات و جریمه برای چندسال کارکردش بریده بود.

فشار مطبوعات و مردم آنقدر زیاد بود که چارلی دو ماه زیر نظر پزشک بود و 10 کیلو وزن کم کرده بود. او نمی توانست غذای جامد بخورد و فقط مایعات می خورد.

چارلی برای طلاق همسرش 25 هزار دلار هزینه کرد که در تاریخ آمریکا بی سابقه بود و یک رکورد محسوب می شود

سرگذشت هانا، مادر چارلی

وقتی چارلی وضعیت مالی بهتری نسبت به گذشته پیدا کرد سعی کرد مادرش هانا را به آمریکا بیاورد ولی چون حالش خیلی بد بود دولت نمی خواست پرستاری او را به عهده بگیرد. چارلی نا امید نشد و بالاخره توانست مادرش را به آمریکا بیاورد و یک پرستار شخصی برای او گرفت.

مادرش 7 سال در آمریکا زندگی کرد و حتی یک بار هم حالش بد نشد که او را به آسایشگاه ببرند. هانا در سن 63 سالگی مرد و روز قبلش پرستارها صدای خنده او و چارلی را شنیده بودند.

چارلی همچنان سخت کار می کرد و برای صحنه معروف چکمه خوردن بیش از 500 برداشت انجام داده بود و برای یک صحنه دیگر از فیلم هایش بیش از 3 هفته زمان گذاشته بود.

چارلی با این حساسیت هایش فیلم سیرک را ساخت و **جایزه اسکار سال 1927** را در سن 38 سالگی گرفت. در حکم جایزه اش نوشته بودند: برای نبوغ همه جانبه اش در نوشتن، بازی کردن، کارگردانی و تهیه فیلم سیرک! چارلی با آکادمی اسکار مخالف بود و حتی در مهمانی که برای جایزه اش گرفته بودند شرکت نکرد و مجبور شدند جایزه را برایش بفرستند.

یک روز که در هالیوود زندگی می کرد یک مسابقه ترتیب دادند که چه کسی بهتر می تواند ادای چارلی را در بیاورد. اشخاص زیادی در این مسابقه شرکت کردند و با شکل چارلی آمدند. خود چارلی هم یواشکی شرکت کرد و در نهایت خودش مقام سوم را گرفت.

بعد از اسکار، چارلی برای اولین بار از آمریکا خارج شد و به انگلیس رفت. تمام شخصیت های بزرگ انگلیس به دیدن چارلی رفتند اما چارلی رفته بود که عشق اول زندگی اش هتی را ببیند. اما فهمید که هتی مرده است.

استقبال مردم از فیلم چارلی همچنان ادامه داشت

چارلی کم کم ارتباط بهتری با فرزندانش برقرار کرد و البته برای تربیت آن ها هم سخت گیری می کرد. او اصلا دوست نداشت به فرزندانش تعلیمات مذهبی بدهد. خودش هم "ندانم گرا" بود.

ندانم گرا به کسانی می گفتند که نه وجود خدا را تکذیب می کردند و نه تایید وقتی چارلی 39 ساله بود فیلم های ناطق وارد سینما شد. او خیلی نگران ولگرد کوچولو بود که نکند با به دنیا آمدن سینمای ناطق از بین برود.

او تصور می کرد محدود کردن فیلم هایش به زبان انگلیسی مخاطبان غیر انگلیسی زبانش را از او می گیرد پس تلاش کرد فیلم بعدی اش یعنی روشنایی های شهر را بدون صدا بسازد. وقتی این فیلم اکران شد با وجود اینکه فیلم های دیگر صدا داشتند بازهم این فیلم چارلی با استقبال خوبی مواجه شد و روز اول اکران به همراه آقا و خانم انیشتین فیلم را دیدند.

در سن 42 سالگی چارلی در 15 ماه دور دنیا را گشت. چارلی در 43 سالگی با دختری به نام پائولت آشنا می شود که کودکی سختی را پشت سر گذاشته است. آن ها باهم ازدواج کردند ولی هیچ خبری از ازدواج شان منتشر نشده بود.

شباهت چارلی و هیتلر

او با پائولت سه ماه به سفر در چند کشور رفت که با ویلدورانت، چرچیل، گاندی، انیشتین، جان اشتاین برگ و... دیدار کرد. پائولت در یکی از شاهکارهای چارلی به نام عصرجدید بازی کرد.

او بعد از بازی در این فیلم بسیار معروف شده بود برای همین به او پیشنهاد بازی در فیلم تاریخی "بر باد رفته" را دادند اما چارلی به او اجازه بازی نداد.

البته چارلی در یکی دیگر از مشهورترین اثرهایش به اسم "دیکتاتور بزرگ" به پائولت بازی داد.

چارلی در این فیلم هیتلر را مورد تمسخر قرار داد.

آن ها شباهت های زیادی به یکدیگر داشتند

مثلا هر دو با چهار روز اختلاف به دنیا آمده بودند و ظاهرشان شبیه یکدیگر بود

همچنین هر دو آن ها کودکی سختی داشتند ولی با این تفاوت که یکی از آن ها اشک را همراه آورده بود و دیگری لبخند را

چارلی برای این فیلم ماه ها حرکات هیتلر را زیر نظر داشت.

پائولت و چارلی به مرور رابطه سردی داشتند و بعد از 6 سال زندگی تصمیم گرفتند از یکدیگر جدا شوند.

آخرین فرزند چارلی چاپلین

حالا دیگر چارلی 53 ساله بود و خیلی زمان زیادی از جدایی اش نمی گذشت که یک دختر کم سن و سال برای یاد گرفتن بازیگری نزد چارلی آمد. این دختر اونا اونیل نام داشت و پدرش نمایشنامه نویس مشهوری بود. اونا علاقه زیادی به بازیگری داشت و زیاد نزد چارلی چاپلین می رفت. چارلی در 54 سالگی دوباره عاشق شد و پیشنهاد ازدواج داد و اونا هم عاشق چارلی شده بود. آن ها 25 سال با هم زندگی کردند یعنی تا لحظه مرگ چارلی اونا از چارلی 7 فرزند داشت که آخرین بچه شان در سن 73 سالگی چارلی به دنیا آمد.

ابتدای ازدواج چارلی با اونا، عجیب ترین اتفاق زندگی چارلی اتفاق افتاد و او را از آمریکا اخراج کردند. در جنگ جهانی آمریکا متحد شوروی شده بود و هر دو مقابل هیتلر می جنگیدند. چارلی هم که از هیتلر متنفر بود از سیاست های شوروی بر ضد هیتلر دفاع می کرد. بعد از جنگ رابطه آمریکا و شوروی به مشکل خورد و به چارلی برچسب کمونیست زدند و برای این ادعا دلیل هم داشتند! **اولین دلیل، سخنرانی** های قدیمی چارلی بود که چارلی در حمایت از شوروی زمانی گفته بود که دو کشور با هم دوست بودند.

دومین دلیل این بود که می گفتند چرا چارلی چاپلین هیچ وقت حاضر نشده تابعیت آمریکا را بگیرد در حالی که چارلی وقتی به انگلیس هم رفت حاضر نشد پیشنهاد پادشاه انگلیس را برای پذیرش لقب لرد بگیرد. او می گفت: من تبعه دنیا هستم و فقط یک اتفاق باعث شده در انگلیس به دنیا بیایم. سناتور مک کارتی لیستی از کسانی که به گفته او ثابت شده بود فعالیت کمونیستی می کنند به سنا داد و خواست که این افراد اخراج شوند.

چارلی چاپلین مجبور می شود برای ادامه زندگی به سوئیس برود. البته یکسال بعد مک کارتی و همکارانش رسوا شدند و مشخص شد مدارکشان جعلی است ولی چارلی حاضر نشد به آمریکا برگردد و 20 سال در سوئیس ماند.

چارلی چاپلین فیلم می سازد

چارلی چاپلین در سن 77 سالگی فیلمی به نام "**کنتسی از هنگ کنگ**" با بازی مارلون براندو و سوفیا لورن ساخت.

بهترین اتفاق سال های آخر عمر چارلی وقتی افتاد که آکادمی اسکار به او جایزه هنری یک عمر دستاورد هنری را داد و از او خواست به آمریکا بیاید و جایزه اش را بگیرد. چارلی 83 ساله با هیجانی به دلیل بازگشت به آمریکا و با صندلی چرخ دار و در حالی که دستش در دست اونا اونیل است روی صحنه می رود و تمام حضار در سالن حدود 12 دقیقه ایستاده او را تشویق می کنند.

این تشویق به عنوان رکورد ثبت می شود و دیگر هیچ وقت کسی را اینگونه تشویق نکردند. او وقتی به سوئیس برگشت در سن 86 سالگی ملکه الیزابت به او لقب "سر" داد و دو سال بعد در 25 دسامبر سال 1977 و در سن 88 سالگی در کمال آرامش از دنیا رفت. کمتر از یکسال از مرگش نگذشته بود که دو نفر جسدش را دزدیدند و از وکیلش باج خواستند ولی سه ماه بعد پلیس دزدها را گرفت و این بار تابوت را با بتن دفن کردند. **مجله تایم چارلی را یکی از صد شخصیت تاثیرگذار قرن بیستم معرفی کرد.**